

جنگ اوکراین: یک تحلیل

وحید اسدی

این خصلت کمونیسم است که در برابر هر شرایط و هر واقعه‌ای، هر چند هم نو به نظر آید، در پی تبیین آن به شکلی باشد که از دل اش بیش‌ترین آورده برای مبارزهٔ پرولتاریا حاصل گردد. هیچ موضع بی‌رنگی وجود ندارد، هیچ رنگ خاکستری در این جهان نیست که راه به سفید و سیاه نبرد. از همین رو کمونیست‌ها فقط با تحلیل مشخص از شرایط مشخص می‌توانند در هر واقعه‌ای جایگاه واقعی طبقات را معین کنند و بر اساس افق تاریخی پرولتاریا موضع متناسب را اتخاذ کنند. جنگ هم از این قاعده بیرون نیست. یقیناً به این سادگی نیست که جنگ بین دو دولت مبتنی بر مناسبات سرمایه را پیشاپیش جنگی امپریالیستی بخوانیم. بی‌ارتباط بودن و مضحک بودن این قسم تحلیل‌ها به کرات در متون مشخص پیشین روشن شده است.^۱ آن‌چه در سطح پدیداری رخ داد، سرآخر بیان چیزی بود که چندین سال به واسطهٔ گرایش ذاتی افول در وضعیت (یعنی همان شق اقتصادی که ذیل گرایش نزولی نرخ سود می‌شناسیم‌اش بعلاوه‌ی روند نابودی نهادهایی که قرار بود پرکنندهٔ همان شکاف ذاتی امر واقع در وضعیت باشند) در حال تکوین بود. مجموعهٔ این شرایط، جنگ امروز اوکراین را به‌وجود آورد.

شرایط جهانی دیگر به نقطه‌ای رسیده که نسبت رخ دادن وقایع و زمان تثبیت و تبیین آن‌ها به کم‌ترین حدش رسیده است. آنچه در اوکراین رخ داد، عربان‌کننده‌ی آن چیزی است که از برون‌ریزی چندین دهه‌ای شرایط جهانی خاص این دوران امپریالیسم می‌تواند خصلت‌نمایی شود. هر چه در جهان سرمایه رخ می‌داد، در همان شکل و فرم جهانی‌اش، مهر هژمونی نظم امپریالیستی را بر پیشانی داشت. یورومیدان در ۲۰۱۴ اگر تاخت‌وتاز بازوهای آن هژمونی مسلط برای فراچنگ آوردن و بازتعریف جهان بر متن و سیاق سیاست و اقتصادی بود که مطلوب‌اش قلمداد می‌شد، امروز افتضاح آمریکا و اروپا در عدم توانایی در فشردن کامل ماشهٔ تحریم علیه روسیه به‌رغم اراده‌شان

^۱ . برای نمونه پیشنهاد می‌شود بنگرید به مساحی جغرافیای سیاست، پویان صادقی؛ سوریه و رنال پولاتیک کمونیستی، بابک پناهی و فرزاد عباسی؛ و تمام مقالات مربوط به این خط سیاسی که دربارهٔ امپریالیسم قلم رانده‌اند.

(به‌مثابه تنها سازوکار اتخاذشده به‌دست آمریکا و اروپا) نشان می‌دهد در دیگر برپاشنه‌ای نمی‌چرخد که چند سال پیش. پس صحیح نیست که روسیه را عامل این شکاف بدانیم که راست و چپ پروآمریکایی در سراسر جهان را دیوانه کرده است؛ پیداست که اوضاع هم از پس جنگ قرار نیست به ثبات و پایداری برسد، مسئله فقط آرایش نیروها نیست و عامل عمیق‌تری در این بین کار می‌کند: «افول هژمونیک». خواهیم دید در این بین، دورترین‌ها به تحلیل واقعیت، فی‌الواقع انسان‌دوستان و اومان‌نیست‌های لپ‌گل‌انداخته‌ای هستند که با موضع‌ضدیت با طرفین جنگ، امروز بیش از پیش و صراحتاً در حال تقویت ناتو هستند.

حمله اول

بعد از کودتای آمریکایی ۲۰۱۴، اوکراین میزبان دولتی شد که صراحتاً خود را ضد روس می‌دانست. می‌دانیم و می‌شد انتظارش را داشت که ضدروس بودن این دولت در دل چپ‌هایی ولوله و شادی راه اندازد که آبشخور ایمانی، نظری و حتی موجودیت مادی‌شان را از گفتمان‌های آمریکایی شامل دموکراسی و دستورالعمل بنیادهای حقوق بشری می‌گرفتند. این چپ دیرزمانی بود که مبارزه طبقاتی را به کناری رها کرده و به‌جای آن "دولت دموکراتیک" ترجیح‌بند تحلیل‌های اش شده بود؛ تو گویی بیرون راندن دولت "فاسد طرفدار روسیه" در اوکراین هم هم‌ارز میل نابودی "بوروکراسی دولتی" شوروی نزد چپ آن دوره بود. چپ ضد استالین و ضد شوروی و ضد سوسیالیسم واقعاً موجود، در ۲۰۱۴ همان واژگان و ادبیات سابق را تبیین‌گر وضعیت یافت: استالین دیکتاتور بود و پوتین هم دیکتاتور است؛ بوروکراسی دولتی شوروی فاسد بود، پوتین برخاسته از کاغذ هم باید فاسد باشد؛ حتی اگر استالین زن‌باره بود، پوتین هم دغدغه‌اش باید زن‌بارگی باشد^۲. این چپ وقایع را با همین خزعبلات خوانش می‌کند؛ با این واقعیت واضح شروع می‌کند که در روسیه سرمایه‌داری حاکم است، اما ادامه نمی‌دهد که جنگ بین دو دولت سرمایه‌داری چگونه در دوران امپریالیسم آمریکا ختم به شرایط جدیدی می‌تواند شود که از شکاف نو، برون‌ریزهایی به نفع پرولتاریا ممکن گردد.

وقایع ۲۰۱۴ در اوکراین، حامل نطفه آن چیزی شد که امروز در حمله مستقیم روسیه به اوکراین در جریان است. سیاست انقلاب رنگی آمریکا در آن زمان هنوز قوه اجرایی شدن داشت، اما همان زمان هم تشت کم‌بینه‌گی در مداخله‌جویی‌هایش از بام افتاده بود. کشتار ده‌ها تن از رفقای ما در خانه‌ی اتحادیه‌ی کارگری اودسا و تشدید حضور گردان‌های نئونازی‌ها در همان روزگار، نشانگان کم‌بینه‌گی ایدئولوژی لیبرال سرمایه را به صحنه آورده بود. در اوکراین ۲۰۱۴، یک ایمان ضد روسی با محوریت سرمایه به میان آمد که حتی پوشش یک عقلانیت دموکراتیک هم

۲. البته جای توضیح ندارد و واضح است که در نگاه ما، پوتین حافظ منافع بورژوازی روسیه، هیچ قربانی با استالین، دشمنی قسم‌خورده‌ی بورژوازی ندارد.

در آن نمی‌توانست مندرج باشد؛ در واقع این زعیّم بزرگ دموکراسی بود که دیگر ذیل تصویری یک‌پارچه نمی‌توانست عقلانیت هر چند ایماژین سابق خود را به جهان ساطع کند. از پس افول، کودتای ۲۰۱۴ در شرایط ویژه اوکراین نمی‌توانست فاشیستی نباشد و نمی‌توانست دولتی جز دولت فاشیستی کنونی اوکراین را شاکله‌مند سازد. چرا که فاشیسم چیزی نیست مگر سرپا نگه‌داشتن سرمایه به مدد هذیان؛ اوکراین در سرحد تنازع جهانی حضور/عدم حضور ناتو از پیش‌خبر از شکل هذیان‌گویی امپریالیسم آمریکایی می‌داد. می‌توان ادعا کرد، از ۲۰۱۴ تا دروغ‌های بی‌سروته بنگاه‌های پروآمریکایی دربارهٔ شبخ کی‌یف و رخصت نفرت‌پراکنی علیه روسیه در شبکه‌های اجتماعی هیچ فاصله‌ای نیست. همگی در پس افول هژمونیک فقط یک نام می‌توانند داشته باشند: "فاشیسم"^۳.

اقدام آمریکا در سال ۲۰۱۴ در اوکراین، یکی از بازوهای عملیاتی بازیابی افول هژمونی‌اش را در وضعیت کارگزاری کرد. بازآرایی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا در کنار دسته‌ای از پاسخ‌ها به مجموعه‌ای از دولت‌های بیرونی‌ترین مدارهای آن امپریالیسم (که هر دم امکان ایجاد استثنایی نوین را داشتند که می‌توانست منطق جهانی امپریالیسم را به‌چالش بکشد)، از چه باید کرده‌های آمریکا برای مقابله با افول هژمونیک‌اش بودند. فاشیسمی که در ۲۰۱۴ در اوکراین کاشته شد، آمده بود تا ناتو را بیش از پیش بگسترده و مرزهای آن دولتی را احاطه کند که حتی تصویر مضحک‌اش بعد از فروپاشی، می‌توانست شکوه بی‌مثال شوروی را چنان به چشمان آمریکا آورد که هیستری این سوژهٔ اعظم را دوچندان تشدید کند: برای ارسال سلاح به اوکراین لاله بزند، مقدمات حضورش در ناتو را سریع‌تر از هر موقعی مهیا کند و تصمیم عضویت آن دولت تا بن دندان فاشیستی برای حضور در ناتو را به آزادی و دموکراسی حواله دهد. همه‌چیز برای نابودی ابژهٔ این سوژهٔ هیستریک آماده بود، الا این فرض اصلی که وضعیت شرایط متناسب خود را در تمام گستره‌ی تاریخی جهانی‌اش می‌گسترده. حملات نظامی برای انهدام دولی که بیرون از مدار امپریالیسم آمریکا بودند، از یوگسلاوی گرفته تا عراق، سوریه، لیبی، میخ پاسخی در شکل و فرم حملهٔ نظامی به‌عنوان رویکردی کلیدی از سوی سرکرده را در وضعیت کوبیده بود. در تصویر یکپارچه‌ی منبعث از سرکردگی تام آمریکا، تمامی این حمله‌ها می‌توانست در چارچوب "مداخلات حقوق بشری"، "دفاع از نظم جهانی"، "سرنگونی دیکتاتورهای ضداجتماعی و ضدبشری" و از این دست معنادهی گردد؛ اما وضعیت به این جا ختم نشد.

حملهٔ دوم

بر این قاعده، استثناء شروع به روییدن گرفت و چنان تکوین یافت که باب دفاع از موضع پیشین دروغین محوریت حقوق بشر را جز از طریق هذیان‌گویی برای سرکرده باز نگذاشت. حمله‌ی روسیه به اوکراین بر اساس تأمین منافع امنیتی روسیه برای مقابله با پیش‌روی ناتو صورت گرفت، اما جنگ هیچوقت به همان چیزی که ابژهٔ نبردش بود

^۳. بنگرید به شرح مختصر اما کامل پویان صادقی از فاشیسم، در ضد احاله‌ی سوم.

نمی‌توانست ختم شود. اگر آمریکا روزگاری تصویری می‌ساخت که در آن جنگ برای منافع جهانی امپریالیستی‌اش در چارچوب‌ها و قالب‌های حقوق بشری می‌توانست جای گیرد، اما امروز دیگر نمی‌تواند همانندسازی روسیه از همین روش را به‌سادگی توسعه‌طلبانه یا حتی در تناظر با "دیگری"هایی قرار دهد که از دل تاریخ بیرون کشیده و تصویر مطبوع خودش از آن‌ها را ساخته است؛ روشن‌تر از همیشه است که جنگ امتداد خود سیاست است و نه توحشی از سوی سوژه دیوانه. پوتین وقتی برخورد ناتو در برابر قراردادن موشک‌های روسی در مرزهای آمریکا را با اکنون اوکراین مقایسه می‌کند، چیزی از وضعیت را به زبانی که یک دولت بورژوازی تاب و توان‌اش را می‌تواند داشته باشد، بیان می‌کند: «چرا بر این مبنا و قاعده؟ چرا بر قاعده دیگر نه؟».

دیگر بیش از پیش خود ارجاع به قواعد بین‌المللی یک‌سویه می‌نماید. قواعد بین‌الملل همیشه همان امتداد سیاست بوده‌اند. آن‌گاه که در شکلی میلیتاریستی این سیاست به چالش کشیده شده، خود قواعد بین‌المللی به‌عنوان بازویی از همان سیاست فقط در مقام کمک‌حال هواپیماها یا توپ‌خانه‌های جبهه‌های جنگ می‌توانند بروز یابند؛ اطلاق قسمی ازلیت و ابدیت به این قواعد صرفاً از بدفهمی نمی‌تواند باشد، حاصل حضور در جبهه‌ای خاص است.^۴

حمله روسیه یک پاسخ فعالانه به پیش‌روی ناتو بود، یک نه به احیاء و بازآرایی. روسیه بر طبق همان بنیان قواعد بین‌المللی، یعنی سیاست، منافع‌اش را به پیش برده است و آمریکا و اروپا را به پاسخ واداشته. هذیان ناشی از این پاسخ خود خبر از دست‌پاچگی‌ای می‌دهد که نشأت می‌گیرد از استیصال و انسداد وضعیت.^۵ بیرون انداختن یک کشور دیگر، آن هم به بزرگی روسیه، از دایره امپریالیسم آمریکایی، اگر نگوییم کار مدار اصلی را تمام می‌کند، قطعاً استثناء قوی‌تری در برابر نظم امروزین سرمایه خواهد ساخت و در کوتاه‌مدت با تأثیرات اقتصادی چون افزایش قیمت جهانی انرژی کابوسی برای خود اروپا خواهد شد. این جدال سهمگین نظامی، بیان میلیتاریستی افول است که بیش از پیش پرده از روی‌اش می‌افتد.^۶

^۴. آن هم در روزگاری که پایه‌ی این سیاست هم به تزلزل افتاده و زعمیم بزرگ‌اش چندماهی نمی‌شود که مفتضحانه از افغانستان خارج شد. واضح است آمریکا نمی‌تواند حضور کنونی غیرقانونی‌اش در کنار چاه‌های نفت سوریه را در کنار خواست پس‌روی روسیه در چارچوب یک تصویر یکپارچه و واحد منطقی جلوه دهد؛ این جا سوژه شیروفرن می‌شود و هذیان‌گویی در وضعیت آغاز می‌گیرد. هذیان سرمایه در سرحدات‌اش هم هیچ نیست جز تخریب و ویران‌گری.

^۵. استیصال آن قدر که حذف گریه و سگ و داستایوفسکی را به پای پاسخ کوبنده می‌گذارند.

^۶. شاکله‌ی تصویر ساخته‌شده‌ی غرب امروز فرو ریخته است. تصویری که سر باز زدن دولت‌های خارج از مدارش از آن، به شکلی طبیعی آن‌ها را مستحق عقوبتی سهمگین از سرکرده می‌کرد. سیاسی کردن ورزش، هنر، و غیره که از نظرگاه سرکرده، فقط از "دیکتاتورهای ضد اجتماعی حوزه‌ی خاورمیانه" برمی‌آمد، امروز به دستورالعمل به اصطلاح "متمدن‌ها" بدل شده است؛ حذف گریه و سگ و داستایوفسکی و تیم‌های ورزشی روسیه سرخط خبرهای بنگاه‌های خبری آمریکایی است؛ جالب آن‌که از قضیه جودوی سیاسی مولایی شاید دو سال هم نگذشته باشد.

ساختار یا فاکت محوری؟

هیچ غایتی را نمی‌توان در روند افول ترسیم کرد که با تحقق آن شرایط به نقطه‌ای رسد که مبارزه طبقاتی فی‌الحظه شکوفا گردد؛ افول زمانی تکمیل می‌شود که عروج هژمون دیگری محقق شده باشد. لحاظ کردن افول هژمونی به‌مثابه فرآیند، به‌دلیل تعیین‌ها و دلالت‌های مشخصی است که برای پیش‌برد مبارزه طبقاتی دارد. غایت افول هژمونی جابه‌جایی هژمونیک است: به این معنا که امکاناتی که به‌واسطه‌ی شرایط افول در مبارزه طبقاتی برای پرولتاریا گشوده شده است، بسته می‌شود.

اما همه چیز را باید از مواجهه‌ی عناصر موجود در وضعیت برکشید. اگر فاکت‌محورانه به خود افول بنگریم، دام‌های زیادی در تصاویر مخدوش حاصل از همین فرآیند هست که آماده است دوباره در ایماژ وضعیت بیان‌ازدمان. آن که حمله روسیه به اوکراین را دامی از سمت آمریکا برای زمین‌گیر کردن روسیه، تحلیل قدرت آن و کندن کلک‌اش می‌بیند، نمی‌فهمد هر تیری که به اوکراین شلیک شده و ناتوانی در اجرای فشرده ماشه‌ی تحریم در کل کشورهای بلوک آمریکا، کل هیمنه نام آمریکا را فرومی‌پاشد.^۷ حمله‌ی روسیه پاسخی فعالانه به پیشنهاد آمریکا مبنی بر پیوستن اوکراین به ناتو بود؛ اما نباید هیجان‌زده شویم و خود پایان ناتو را جشن بگیریم. آمریکا هنوز چنان سیطره‌ای بر وضعیت دارد که همین امروز، اتخاذ هر موضعی جز پس‌راندن ناتو، در این جهان معنایی، به‌منزله‌ی دمیدن نفسی تازه بر پیکره زخم‌خورده‌اش است. این واقعه هر قدر که نام آمریکا را شکسته، همزمان تصریح میلیتاریستی سیاست امپریالیستی را در رئال‌پولتیک وضعیت برای امپریالیسم واجب‌تر می‌کند و احتمالاً ناتو را وحشی‌تر. این تصریح میلیتاریستی بر بستر یک جدال واقعی در حال تسریع است؛ خود اولتیماتوم پیشنهادی روسیه در ماه دسامبر، یک جدال طولانی مدت با ناتو را نشان می‌دهد، نبردی جهانی در تعریف آرایش ژئوپلتیک نوین.

^۷. هیمنه‌ای که نه صرفاً از قدرت اقتصادی-نظامی‌اش، بلکه از توان یک‌پارچه‌سازش نشأت می‌گرفت. هرچقدر هم مثل "همت"ی‌ها فاکتور لیست کنیم که دلار هست و ناتو هست و بهمان هست، نمی‌توان توضیح داد که با وجود همه این‌ها چرا موشک‌های روسیه از آن سو و موشک‌های ایران از این سو پایگاه‌های (پرو)آمریکایی را زیر ضرب می‌گیرند و هیچ پاسخی نمی‌یابند؟ کوتاه آمدن آمریکا از پروژه رژیم‌چنج در ونزوئلا که همین چندی پیش با استهزای مادورو طرف شد و اذعان «دول بورژوازی» به فرارگیری در آستانه‌ی دوران جدید با نظمی نوین، همه از چیزهایی خبر می‌دهند، که فاکت‌محوری‌های شبه‌اکنونیستنی این‌ها نمی‌تواند جوابی جز فرارگیری در کنار همان نظم قدیم، با مؤلفه‌هایی جدید برای‌اش یابد. این مهیب‌انگاری امپریالیسم مسلط، از دل ترسی برمی‌آید که ساختار در سوژه‌های‌اش کارگزاری کرده است؛ ترسی که احتمالاً در روند نابودی وضعیت سابق فقط با تأیید وجود قطعی پدیدار یک پاسخ حاضر و آماده «با چشم غیر مسلح» جای خود را به اطمینان قلبی از پایان ماجرا خواهد داد. امتناع وضعیت به شکل مکانیکی صرفاً در پس‌زمینه‌ی وجود یافتن پاسخ‌های آلترناتیو نیست که محقق می‌شود. امتناع ساختاری وضعیت، از پس خود پیش رفتن اهداف استراتژیک سرکرده، امکان تحقق آلترناتیوهای دیگر را پایه‌گذاری می‌کند. چیزی بیرون از نظم مسلط نمی‌تواند موجود باشد، مگر استثناء‌های زاده شده از همان نظم. چه زاده از عمیق‌ترین تضاد آن که خبر از بروز مبارزه طبقاتی بدهد و چه در پاسخ به امتناع ساختاری‌اش که آستانه‌ی نظم کاپیتالیستی دوران سرکرده جدید را نوید دهد.

تحلیل‌هایی مثل توطئه آمریکا برای فشار اقتصادی بر اروپا، تأدیب اروپا برای تجدید پیمانی مجدد جهت پذیرش سرکردگی آمریکا (مثل آن چیزی که در جنگ یوگوسلاوی رخ داد) و دیگر تحلیل‌هایی از این دست، برون‌ریز همین نگاه فاکت‌محورانه به افول هژمونی است.^۸ اگر غایت تحقق خودِ افول هژمونی باشد، از دلش فقط شرایطی بیرون می‌آید که تنها اصلی‌ترین مقولات تکوین‌یافته‌اند که می‌توانند تعیین‌کننده باشند؛ در این اکونومیسم پنهان، گویی تا فاکت‌های اقتصادی مثلاً چین و روسیه به بهمان مقدار نرسد، هر چه رخ می‌دهد در جهت خواست‌های آمریکا پیشاپیش در اتاق فکری مخوف طرح‌ریزی شده است.

مواجهه اما اجازه می‌دهد تمام عناصر وضعیت، در هر سطحی از تکوین که باشند و در تلاطمات شرایط، حد تعیین‌کنندگی خود را داشته باشند. یکی از این عناصر اصلی مواجهه گسترش گام‌به‌گام ناتو به نزدیکی مرزهای روسیه بود. ناتو از پس فروپاشی شوروی نه‌تنها دست از پیش‌روی برداشت، بلکه پیگیر وارد کردن باقی کشورها تا حتی خود روسیه داخل مدار پذیرش سرکردگی‌اش بود و به‌همین خاطر تا این حد به مرزهای اصلی روسیه نزدیک می‌شد. این جا روسیه مبتنی بر منافع ملی‌اش پیش‌دستی کرد؛ در دوره‌ی امپریالیسم آمریکا این «منافع ملی» یا می‌بایست در پای سوژه‌ی اعظم سرکردگی سرتعظیم فرود می‌آورد و همراه آن می‌شد و یا در برابر آن فرومی‌شکست. در این لحظه‌ی تعیین‌کننده عنصر نوینی وارد مواجهه در سطح جهانی شده است: با حمله‌ی مستقیم روسیه به اوکراین و پا پس کشیدن ناتو، این دوگانه شکست و پاسخ دیگری پیش گذاشته شد که در حال شکستن نام بزرگ آمریکا است؛ پاسخی از سمت دولتی بورژوازی که نمی‌تواند در چارچوب کاپیتالیسم گلوبال امروز به حیاتش ادامه دهد مگر با شکستن بخش عظیمی از ساختار از پیش ساخته شده‌ی آمریکایی.

حمله به اوکراین فقط در متن خود جنگ روی زمین اوکراین نیست که باید بازخوانده شود. این آمریکاست که در روند افولش^۹ در این وهله دست به اقدامی جسورانه زده بود. ناتو خواست بر گلوی روسیه پا بگذارد اما به حدّ همان جسارتش، این بار هزینه داد. موشک‌های پوتین در کم‌تر از یک روز پایگاه‌های نظامی اوکراین که قرار بود پوتین‌های نظامیان ناتو را میزبانی کند نابود کرد. واگویه کردن کلیشه‌های چپ و اومانستی در این وضعیت بغرنج افول هژمونیک، کاربردی ندارند جز گلوله‌ی توپی دیگر در کنار تسلیحات ناتو. موشک‌های روسی از دولت بورژوازی روسیه شلیک شدند، اما نام ایمانی آمریکا بود که هدف قرار می‌گرفت؛ پرده فروافتاده که ناتو نه حتی دیگر شوالیه‌ی

^۸. فاکت‌انگاری با لحاظ نکردن روند واقعیت و دیالکتیک رخ داده‌ها، تنها می‌تواند نظاره‌گر اوضاع باشد. این فاکت‌محوری نظاره‌گرانه در خود فرض وجود نقطه‌ای غایی را حمل می‌کند که گذاری کمی/کیفی در آن نقطه به‌خصوص رخ داده باشد. این متد به‌واقع بورژوازی تا یک به یک فاکت‌هایی که ساختار پیش‌روی‌اش گذاشته را از بین رفته نبیند، دلیلی نمی‌بیند افول هژمونی را عاملی اساسی در شکل دادن به روندهای وضعیت ببیند. از همین رو او پیشاپیش منتظر است تا ساختار^۹ نقطه مورد نظرش را پیش بگذارد. برای همین است که همیشه به پدیدارهای وضعیت چسبیده و دل از آن نمی‌کند.

^۹. که در دو دهه‌ی گذشته در افغانستان و عراق نهایتاً نتوانست آن قسم دولت-ملت‌سازی‌ای که می‌خواست را پیش برده و شایسته‌است مهر شکست بر کارنامه‌اش نهاده شود.

طرفدار آزادی، بلکه در حال بدل شدن به موجودیتی است در حال احتضار که روز به روز ابزار احیاء خودش را از دست رفته می‌بیند و توحشی هذیانی را در دستور کار قرار می‌دهد. واجب است تأکید کنیم این شرایط تصریح بیش‌تر میلیتاریزه شدن وضعیت از سمت بلوک متخاصم و ناتو را به همراه خواهد داشت. پیمان‌های جدیدی در برابر ناتو می‌آیند و ناتو در پی افزایش نفوذ و گستره‌ی خود است، اما چیزی که ناتو این بار از دست داد، تضمینی بود که می‌توانست نانوشته به کشورها بدهد که ناظمِ نظمِ امروزیِ جهانی، فقط آمریکا می‌تواند باشد.

چپ در مواجهه با مردم و جنگ

شکافته‌شدن این تصویر یکپارچه، به‌جای زبان معنابخش، ایمان به تصویر را در میان کل اردوگاه امپریالیسم کارگذاری کرد. اگر بنگاه‌های لجن‌پراکنی بی‌بی‌سی، سی‌ان‌ان و غیره، در دفاع از جنگ راهی جز توسل به هذیان ندارند (هذیان‌هایی مثل ورزش علیه سیاست جنگ‌طلبانه، هنر علیه سیاست جنگ‌طلبانه و غیره، که تا یکی دو ماه پیش همین "سیاسی کردن" را به عنوان چماق بر سر همین دولت‌های بیرون از مدار امپریالیسم می‌کوبیدند)، و فاشیسمِ ضدروسی را پاسخ ایمانی به وضعیت می‌یابند، چپ هم از این قافله جا نماند. ضدجنگ‌گرایی اومانستی امروز که حتی از استفاده از تصاویر دختران خوش بر و روی اوکراینی برای به‌کارگیری لیبیدوی سرکوب‌شده‌ی مخاطبان اش هم حیا نمی‌کند و از خطر حیوانیتِ "داعشی" چینی‌ها برای‌شان زاری می‌کند یادش رفته همین الان هم هر که در معرض پایگاه‌های نظامی آمریکایی باشد، در معرض واقعی همین تجاوز است؛ چپی که به‌خاطر گریه‌های آواره‌ی اوکراینی در آغوش آواره‌شدگان "چشم و مورنگی" اوکراینی اشک می‌ریزد شاید یادش رفته همین هواپیماهای ناتو بودند که سالیان درازی مهاجران لیبیایی را به سمت دریا سوق دادند؛ مهاجرانی که کرجی‌های‌شان در بهترین حالت تابوت‌های مرگ‌شان می‌شد. مسئله اصلاً استاندارد دوگانه نیست، این چپ نمی‌فهمد جنگ، امتداد سیاست در وضعیت است که دیگر تنها با سلاح و تفنگ بوده که می‌توانسته پیش رود؛ نمی‌توان بر فراز واقعیت به آن دستور داد و از سیاست خواست چهره‌ی کریه‌اش را فی‌الحال نشان نداده و با پوششی زیبا پیش رود؛ باید در هر لحظه ضروریات واقعیت را لحاظ کرد. واقعیتِ امپریالیسم آمریکا را که لحاظ نکنیم، می‌رسیم به حمایت از جنبشِ ضدروسیِ ضدجنگ. اروپا و آمریکا از این ضدجنگ‌طلب‌ها، آنقدرها هم بدش نمی‌آید؛ چرا که فشار حال حاضر این جنبش بر بیرون راندن روسیه از جنگ است، در حالی که ناتو با حفظ پایگاه‌های‌اش در اروپا، روند جنگ در اوکراین را به سدی برای روسیه توانسته برساند. این چپ حتی تا جایی پیش می‌رود که وقیحانه از دستاوردهای دموکراتیک اروپا دفاع می‌کند و روسیه را متجاوز می‌داند که از سوی سوژه واضع نظم (یعنی آمریکا) فرمان اخته

شدن‌اش باید صادر شود^{۱۰}. در حال حاضر و به‌شکلی هذیان‌گونه، همه از چپ و راست در حال شانناژ برای بازتاب دروغین جنگ اوکراین در قالب "فاجعه‌ی انسانی به‌دست روسیه" هستند.

چپ وقیح از لنین نقل قول می‌آورد، به صلح برست و مجادلات جنگ اول جهانی نزد لنین ارجاع‌هایی ناقص می‌دهد و استدلال می‌کند در جدال جنگ "امپریالیست‌ها" باید نیرویی "به‌وجود آوزد" که در مرزهای ملی، جنگ علیه پوتین را در روسیه و جنگ علیه زلنسکی را در اوکراین پیش برد تا "دولتی دموکراتیک" در آن‌جا بر ساخته شود و نظم جهانی را بیش‌تر از این به‌خطر نیاندازد^{۱۱}.

اولاً اشاره به "امپریالیسم‌ها" به اکونومیسمی برمی‌گردد که به هر ضربی می‌خواهد شاهدش را از لنین آورد؛ برای یک اکونومیست، خودِ صدور سرمایه برای امپریالیست خواندن یک کشور کفایت می‌کرد، چه برسد به اینکه اکنون هواپیماهای جنگی آن کشور را در حال پرواز بر فراز آسمان یک کشور "مستقل" دیگر ببیند. اکونومیست‌ها نمی‌توانند خصلت‌نمای وضعیت کنونی را در دایره‌ی جهانی سرمایه بیابند. سرمایه برای یک اکونومیست هنوز همان شکل جهان‌گستری دارد که در قرن ۱۹ و ۲۰ داشت. تضاد کار و سرمایه اگر در گذر این قرون بر همان منوال پیش رفته باشد^{۱۲}، که باید با اعلام لاینحلی ازلی ابدی این تضاد، اکنون فاتحه‌ی مبارزه طبقاتی را می‌خواندیم! کلیدواژه "امپریالیسم‌ها" برای چپ، راهکاری است که خود ساختار مسلط سرمایه پیش گذاشته است: وقتی همه امپریالیسم به حساب آیند، خود کیفیت اساسی و کلیدی کانون تمرکز سرمایه کتمان می‌شود، سرمایه یا به شکل "گلوبال‌شده" درمی‌آید که خصلت دولت دیگر به خود نمی‌گیرد و کیفیتی می‌یابد که گویی نیاز نیست بر انسان‌ها

^{۱۰} . دلچکی مثل ژیزک دقیقاً شارلاتانی است که می‌داند از چه چیز دارد دفاع می‌کند. او از نظم مسلط ساختاری سرمایه در سطح جهانی‌اش دفاع می‌کند که با حمله‌ی روسیه ترک‌های عمیقی برداشته است. ژیزک اما کار خود را سخت نمی‌کند که به معنای ساختاری این واقعه پردازد و به راحتی و با زرنگی حماقت‌باری به ارجاعات جنسی پوتین می‌پردازد و تجاوزگری او را از این استنتاج می‌کند. او اما انقدر احمق است که از تجاوزگر اعظم درخواست حمایت از دختر دلربای اروپا را می‌کند. ژیزک به‌خوبی اروپا را به‌مثابه فاحشه‌ای تصویر می‌کند که از یک تجاوزگر به دیگری پناه برده، ژیزک از شنیع‌بودن این فاحشه‌گی دفاع می‌کند: از دستاوردهای دموکراتیک اروپا.

^{۱۱} . برای این مواضع حماقت بار رجوع کنید به سایت‌های پیش‌تر سرخ و امروز زرد و مضحکی مثل Jacobin, SWP, Counterfire, Marxists.com و بسیار سایت‌های تروتسکیستی دیگری که پوتین برای‌شان عین به عین استالین قرار است دیکتاتوری باشد که خون از دستانش می‌ریزد. همچنین شایان ذکر است در این اثناء، سایت وزین نقد اقتصاد سیاسی، نبوده موضع پروناتویبی‌ای در سراسر جهان که از فارسی‌زبانان دریغ کرده باشد.

^{۱۲} . بماند که لنین در دروازه قرن بیستم هم، خصائص سیاسی امپریالیسم را مدنظر داشته که هم در پس گسست‌اش از بین‌الملل دوم پیداست و هم حتی در پیشگفتار جزوه امپریالیسم به وجود وجوه مهم سیاسی امپریالیسم اشاره می‌کند.

اعمال شود و تنها در چرخه‌ی جهانی‌اش خود پایایی‌اش را تضمین می‌دارد^{۱۳}؛ یا به شکل موجودیتی درمی‌آید که در مقیاس هر دولت-ملتی (حتی هر نژاد و قومی) می‌تواند کیفیت استثماری‌اش را صرفاً با ایجاد اندکی زور-در مقیاس یک ارتش قابل اعتنا- بدل به قاعده‌ای جهانی کند. از این رو سرمایه‌ی ایرانی می‌تواند امپریالیسم ایرانی را در منطقه بسازد، سرمایه‌ی روسی امپریالیسم روسی را و سرمایه‌ی آمریکایی هم امپریالیسم آمریکایی را^{۱۴}.

امپریالیسم اما نه ملعبه‌ای که از این و آن دست به این و آن کشور انداخته شود، بلکه آن نظام معنایی است که اعمال جهانی سرمایه را در دل خودش معنا می‌کند. ابزارش می‌تواند حضور نظامی و واحد پول‌اش باشد و می‌تواند هالیوود و نظام مالی-اعتباری جهانی‌اش. خود بازوهای امپریالیسم در وهله‌ی اول نباید مهم باشد، مسئله شکل‌دهی نظام معنایی یک‌پارچه‌ای است که پیشینه‌ی دولت-ملت‌ها را به درون خودش آورده و آن‌ها را در جایگاه‌های متنوع روند جهانی سرمایه، به دلخواه‌اش بتواند قرار دهد. واضح است که روسیه توان و تا اطلاع ثانوی امکان ایجاد چنین نظام معنایی را ندارد، پس نمی‌تواند امپریالیست باشد؛ اما با هر گلوله توان نظامی و استراتژیک بلوک آمریکایی را به استهزا گرفته است^{۱۵}. لفظ "امپریالیسم‌ها"، گرایش در تحلیل ایجاد می‌کند که منافع ناتو و امپریالیسم آمریکا در پس آن به پیش خواهد رفت.

۱۳. بحث‌های سیروس بینا بی‌شبهت به چنین مواردی نیست. بینا گرچه به واسطه‌ی وجدان‌اش نمی‌تواند از کنار جنایات ناتو و گرایش منفعلانه‌ی تهاجمی آن در جنگ اخیر ساکت عبور کند، اما در نهایت با اتخاذ موضعی حقوق بشری خواستار پایان جنگ است؛ چرا که نهایتاً در نظر او هم آمریکا دیگر مردش نیست و هم روسیه نباید این چنین تهاجم کند؛ چون سرمایه دیگر گلوبال شده است.

۱۴. ناصر پیشرو در مقاله‌ای در سایت نقد، بلاهت این تحلیل را در خطبه‌خط توصیف وقایع‌اش به نمایش می‌گذارد. از استفاده‌های عجیب و نابه‌جا و جابه‌جا از «ژئوپلتیک» و «رنال‌پولتیک» و «سیاست خارجی» که بگذریم، نویسنده‌ی آن مقاله با پافشاری و سواس‌گونه‌ای معتقد است: «تردید نیست که جهان‌گرایی سرمایه، کارکردها و جابجایی‌هایی را در پدیده‌ی امپریالیسم نسبت به گذشته به‌وجود آورده که تأثیرات مهمی در ژئوپلتیک جهان می‌گذارد». با این همه، این تغییرات را فقط در کیفیت رقابت‌های اقتصادی درون انحصارها و جابجیزی "حوزه‌ی نفوذ"، به‌جای "بازتقسیم جهان" بازشناسی می‌کند؛ وقتی نوبت به بازشمردن فاکتورهای امپریالیسم امروز و "امپریالیست‌ها" می‌شود پیشرو با دست‌ودل‌بازی مختص خودش ۶ امپریالیست را نام می‌برد. او توضیحی در این نمی‌دهد که چرا این تعداد آری، ولی باقی کشورها از دایره‌ی سخاوت‌اش بیرون ماندند. اما می‌توان فهمید برای پیشرو توان اقتصادی کشور و قدرت نظامی آن دو عامل اصلی است که می‌تواند در "ژئوپلتیک" تأثیرگذار باشد: عامل "تأثیرگذاری امپریالیستی" نزد پیشرو نهایتاً در سطح اکونومیسم باقی مانده و سیاست‌اش به توان و قوت نظامی محدود شده است. چپ دقیقاً همین مسئله دوران را نمی‌فهمد. دوران کنونی سرمایه، لاجرم آن چیزی را برای پایایی‌اش تثبیت کرده که هژمونی و سرکردگی نامیده می‌شود. امپریالیسم برون‌ریز شده از مرزهای جغرافیایی دولت-ملت‌های حافظ ارزش است که سرمایه را در سطح جهانی‌اش پایدار می‌سازد. اگر می‌خواهیم به افلاسی سرشماری تعداد کلاک‌های هسته‌ای (!) برای تعیین امپریالیست مسلط نیفتیم، باید امپریالیسم را آن چیزی بازشناسی کنیم که قوام‌واره‌ی جهان فعلی را ساخته؛ جهانی که در رگ‌هایش سرمایه در مقیاس جهانی، به محوریت هژمونی حافظ آن جاری است.

۱۵. "همت"ی‌ها اما با دسته‌بندی شش‌گانه‌شان در آخرین مقاله‌ی منتشره در وبسایت خود، نه در پی استدلالی برای به‌وقوع نیپوستن افول، بلکه در واقع دنبال موارد عروج امپریالیسم جدید هستند. "همت" به‌واقع در پی آن قسم آگاهی است که لوکاج به تیزبینی نام آن را «پس رویدادی» نامیده است؛ باید به ایشان گوشزد کرد که گردهم‌آوری مجموعه‌ای از چند عامل، کلیت تحلیلی ایجاد نخواهد کرد.

ثانیاً سیاست لنین در جنگ اول جهانی را باید بر متن وقایع همان زمان خواند و به تحلیل مشخص از شرایط مشخص پایبند ماند. ضدجنگ‌های گرامی گویا فراموش کرده‌اند برای پیش بردن مبارزه طبقاتی می‌بایست موجودیتی مادی در ذیل تاریخی از مبارزات وجود داشته باشد. برای بساختن "دولت دموکراتیک" در دوره‌ی حاضر و تا قبل از حمله روسیه، تأییدیه‌ی آمریکا کفایت می‌کرد. چپ اما در این شرایط از سر بیگانگی‌ای با کمونیسم و درکی مکانیکی و تک‌خطی از روند مبارزه طبقاتی، کارگران را کف خیابان‌های اوکراین و روسیه طلب می‌کند تا علیه موشک‌های پوتین و دولت زلنسکی بجنگند و دولت دموکراتیک ایجاد کند! از روز روشن‌تر است که بازگشت به نقطه‌ی پیش از جنگ، فقط کارگران بیش‌تری را در اودساها به آتش فاشیسم خواهد سپرد. ضرب موشک‌های این جدال ضد هژمونیک در اوکراین، پس‌روی ناتو را حاصل می‌آورد و کمونیست‌های زیادی را به میدان نبرد کشانده است؛ چپ اما نه از گردان‌های کمونیستی اوکراین حرفی به‌میان می‌آورد و نه از امکان کمونیسم در پس‌رانده شدن آمریکا. هیستری ضدشوروی چپ‌های مذکور باعث می‌شود او هرچه گردان کمونیست می‌بیند را پای بازی خوردن مردم ساده‌ی اوکراین از پروپاگاندا‌ی روسیه بگذارد؛ درک مکانیکی‌اش هم باعث می‌شود برای ارائه‌ی راه‌حل خیالی‌اش، جامعه‌ی مدنی اوکراین را معیار تصمیم‌گیری‌اش قرار دهد و به‌شایستگی پروآمریکایی نام گیرد. این چپ در پس حفظ جامعه‌ی مدنی می‌خواهد "فعالین کارگری" آن دولت دموکراتیک را از دل آن بیرون کشد؛ او اما نمی‌داند ناتو نام میلیتاریزه شده‌ی همین جامعه‌ی مدنی و دولت دموکراتیک است. برخلاف این چپ‌های منحط، کمونیست‌های اوکراین اما خوب می‌دانند که دستور کار امروز پیگیری تا به هلاکت رساندن آخرین فاشیست طرفدار ناتو در اوکراین باید باشد.

مردم اوکراین (اگر این عاریه‌ی نابه‌جای "مردم" را در این بخش بپذیریم) همگی در مقام غیرنظامیان نباید قلمداد گردند که در گزند جنگ آسیبی می‌بینند که استحقاق‌اش را ندارند. مردم حاملان سیاستی هستند که هستی و حیات روزمره‌شان، تا اندازه‌ی قابل‌اعتنایی پیش‌برنده‌ی همان موضع سیاسی خواهد بود؛ می‌توانند مانند فاشیست‌ها سلاح به‌دست بگیرند و روس‌کشی کنند؛ می‌توانند در گردان‌هایی که از هر صدی، نود آن‌ها با پرچم‌های شوروی خواست نابودی دولت کاپیتالیستی اوکراین را دارند مسلح گردند. هر عمل، هر موضع، یا در جهت مجال دادن به ناتو برای تنفس دوباره و سرکشی‌اش است و یا در راستای مقابله با آن و پس‌راندن‌اش. هر کمونیستی در اوکراین که واقعاً موضعی ضدفاشیستی گرفته، امروز به دست گردان آزوف یا دیگر فاشیست‌ها یا کشته شده و یا در خطر مرگ است. وقتی با آزوفی‌ها طرفیم، که از ۲۰۱۴ هر چیزی که نشان از شوروی و روسیه داشته را قلع و قمع کرده و به دار آویخته‌اند، آوردن جنگ به درون یک مبارزه طبقاتی تخیلی فقط از مثنی تن‌آسای بر خواهد آمد که در اروپا لم داده‌اند و از شلیک حتی یک تیر به مرزهای‌شان هم وا همه دارند که مبادا دستاوردهای

دموکراتیک‌شان به‌باد رود^{۱۶}. این چپ که بارها در کنار ضدجنگ‌طلبی‌اش به حق تعیین سرنوشت ملل نلین ارجاع می‌دهد، با علم به خود جریان جدال سیاست در اوکراین از ۲۰۱۴ به این سو، فقط می‌خواهد یکی به نعل دوتسک و لوهانسک بزند و یکی به میخ دولت دموکراتیک اوکراین تا احتمالاً پس‌راندن روسیه را از این دو استدلال کند. امپریالیسم آمریکا مبتنی بر دولت-ملت‌هایی است که برون‌دادِ همین خواستِ حق تعیین سرنوشت خواهند بود. در جدال امروز هدف قرار دادن مشخصاً آمریکا باید دستور کار باشد و نه تقویت آن در دل سیاست‌هایی که خود امپریالیسم مسلط بر آن ابتناء دارد. حق تعیین سرنوشت ملل را اگر تا انتها پیش ببریم، نتیجه تشکیل دولت-ملت‌های جدید است که امکان تقویت بنیه‌ی امپریالیسم آمریکا را می‌توانند در دل خود داشته باشند. مبارزات کمونیست‌های دونباس را نباید صرفاً مبتنی بر حق تعیین سرنوشت ملل فهمید؛ کل جدال این ۸ سال را امروز به‌شکلی پس‌کنش‌گرانه بر پس‌زمینه‌ی جدال روسیه با ناتو می‌توان فهم کرد و نتیجه گرفت بعد از حمله‌ی روسیه، در اوکراین امروز، تعیین سرنوشت به دو شکل میسر است: اولی، توسط فاشیست‌ها، طرفداران تشکیل دولت فاشیستی طرفدار ناتو؛ در برابر دسته‌ی دومی که خواستار پس‌راندن ناتو هستند؛ برای پس‌راندن آمریکا ابتدا باید علیه خود دولت اوکراین، به‌عنوان دولتی حاصل کودتایی آمریکایی در درون مرزهای اوکراین باشیم. معجزه‌ی چپ اروپایی این است که از دل این وضعیت، با چوب سحرآمیز انحطاط‌اش، این حق تعیین سرنوشت ملل را بیرون می‌آورد تا مجال تنفس فاشیست‌ها را فراهم کند. این خنجر به لنین‌یسم است و نابودی مبارزه‌ی طبقاتی! چپ نمی‌فهمد در پس خروج روسیه از اوکراین، همان ایمان ضدروسی که بالا گفتیم، فاشیست‌ها را برای تعیین سرنوشت ناتویی‌شان هم‌بسته می‌سازد، نه طبقه‌ی کارگری که اعضای اتحادیه‌اش در همان ۲۰۱۴ در آتش سوختند. دریغ که چپ از این نشخوارهای بت‌واره‌اش دست بر نمی‌دارد. حق تعیین سرنوشت را از دل تاریخ در مقام ایجاد امکانی برای سرخ‌شدن جنبش‌های ملی آن زمان به ثقل انقلاب اکتبر، بیرون کشیده و به دهان می‌گیرد، ولی چون دستگاه هضم و تحلیل مسئله‌اش تاریخی-دیالکتیکی نیست، همبستگی فاشیست‌ها به ثقل ناتو را قی می‌کند^{۱۷}.

^{۱۶}. در این جنگ، شکست اوکراین، نه فاجعه‌ی انسانی، بلکه افقی تازه می‌گشاید که امکان طولانی مدت مبارزه طبقاتی را برای گردان‌های کمونیست اوکراین باز نگاه خواهد داشت. خاک اوکراین در زمینه‌ی افول هژمونی آمریکا، حالا حالاها فاشیست می‌زاید. کمونیست‌ها هستند که می‌توانند ریشه‌ی فاشیسم را بخشکانند و احتمالاً گام‌هایی برای به‌چنگ آوردن قدرت در آن جا بردارند.

^{۱۷}. در این بین، موضعی هم هست که از ته، همه‌چیز را فقط با حضور آمریکا بازخوانی می‌کند و پس‌راندن آن را به شکلی ضمنی تنها شرط انکشاف وضعیت مطلوب خود می‌داند. این موضع، در کل سطح تحلیل‌اش نیازی نمی‌بیند خود مبارزه طبقاتی و پیش‌برد آن را ادله دفاع‌اش از جنگ بداند. ضدامپریالیسم این خط، حول منافع ملی می‌چرخد و خطرات کنونی افول را صرفاً در کنار نیامدن آمریکا با منافع ملی کشورهای مختلف صورت بندی می‌کند. ایشان اگر با خود روراست‌تر از این باشند، می‌توانند مثل و مانده‌های خودشان را در تاریخ پیدا کنند. آن‌هایی که در پی ایجاد نوعی صلح جهانی و هم‌زیستی بین کشورها برای پایان جنگ‌ها و کشته‌شدن آدم‌ها بودند، اما از پاسیفیست‌ها یک گام جلوتر می‌رفتند و در دایره‌ی تحلیل‌شان بالاخره کشوری مقصر یافت می‌شد. اما باید به ایشان گوشزد کرد که در پس گرایش افول، گرایش عروجی اگر نباشد سرمایه امکان‌پایایی نمی‌تواند یابد. بالاخره در پس سال‌های پیش‌رو، زیمیمی برای حفظ چرخه‌ی جهانی سرمایه نیاز است که خواست‌های محقق‌نشده‌ی سرمایه تا به‌اینجا را بتواند اجابت کند. این گرایش

اما تا جنگ بوده، غیرنظامیان قربانیان آن بوده‌اند. ما روان‌نژند نیستیم که از کشته شدن غیرنظامیان خوشحال شویم، اما احمق هم نیستیم که چنین مسئله‌ای را یگانه عاملی بخوانیم که جنگ بخاطرش باید متوقف شود. چپی که این چنین ساده‌دلانه از دل‌سوزی‌اش برای کشته شدگان غیرنظامی، چشم بر دنیا می‌بندد و فریاد پایان جنگ فرامی‌دهد، نمی‌فهمد کشته‌شدگان غیرنظامی اوکراین، حاصل آن سیاست ویران‌گرانه‌ای هستند که در عراق و افغانستان هم هزاران کشته‌ی برجای گذاشت؛ جنگ پرده‌ای از سیاست است.

کمونیسم و جنگ

گفتیم که جنگ، پرده‌ای از سیاست است؛ وهله‌ای که با میلیتاریزه شدن اوضاع در آن سیاست با تمام زور و ابزارهای‌اش به پیش می‌رود. برای کمونیست‌ها در پس هر واقعه‌ای، آن چیزی مهم است که بتوان با آن، شرایط را در تبیینی تمام و کمال و کلیت‌مند، بازشناسی کرد. کشته شدن غیرنظامیان دردناک است، اما نبرد ژئوپلیتیک امروز است که تضاد و قرارگاه تضاد را برای ناظران روشن ساخته است. نتیجه‌ی این جنگ بی‌شک خود کیفیت فروپاشی این جهان معنایی را بیش از پیش روشن می‌کند و اولین تلاش‌های نیروهای تازه قد علم کرده را به سطح بیش‌تری از فعلیت درمی‌آورد. این جدال قطعاً برای مبارزه طبقاتی نه در اروپای شرقی، بلکه در کل جهان شرایطی ایجاد خواهد کرد که با پیشین‌اش متفاوت خواهد بود. واضح بگوییم، این میدانی است که در آن در پس مبارزات و منازعاتی بی‌انتها امکان مبارزات پرولتری گشوده می‌شود.

بریتانیا نمی‌توانست نامی بر جنبش‌هایی بنهد که از دل مبارزات ملی-انقلابی بیرون آمده بودند و به‌مدد ثقل شوروی، هرروز بیش‌تر سرخ می‌شدند. آمریکا پس از آن زعیم پیشین، یکی از اصلی‌ترین اهداف خود را ایجاد گفتمان‌هایی ایماژینی قرار داده بود که با نهایت توان امکان انقلابی شدن و فراروی از وضعیت را از جنبش‌های طبقاتی پیش‌تاز هم سلب کند و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، با صدور ایمان به دموکراسی و حقوق بشر،

سینوسی افول و عروج از این باب است که در وضعیت، تضادی برساننده‌ی کل شده است که نمی‌تواند خود را جز با نابودی‌اش رفع سازد. تا وقتی تضاد کار و سرمایه هست، این گرایش سینوسی وجود خواهد داشت. بی‌راه است اگر هدف را صرفاً رفع لحظه‌ای تشنج وضعیت ببینیم. خواست برقراری دولت پرولتاریا اتفاقاً اوضاع را متشنج‌تر می‌کند و آن‌ها که منافع ملی برای‌شان در کانون تحلیل قرار داشت را آزرده‌خاطرتر می‌سازد و به آن‌ها خواهد آموخت منافع ملی وجود ندارد! یا پرولتاریا نفع می‌برد یا بورژوازی. این خط سیاسی قطعاً از دشمنان اصلی پرولتاریا است که در این وانفسا مجال تنفس یافته. التقاط را باید محکم‌تر از هر زمان دیگری امروز کوبید. شرایط هذیانی افول، چنین گفتمان‌هایی را ایجاد می‌کند و یا از دل تاریخ احضارشان می‌کند. این قسم تحلیل را می‌توان در مصاحبه‌ی پریسا نصرآبادی در تلویزیون جدال با علی‌علیزاده به شکل واضحی دید. در این مصاحبه هم تحلیل‌گر و هم مجری، یک‌صدا نهایتاً آمریکا را بخاطر بی‌اعتنایی به این منافع ملی کشورها است که سرزنش می‌کنند. همچنین برای بیش‌تر دانستن از این‌ها می‌توان به نوشته‌های عدالت‌خواهان رجوع کرد، البته در کانال‌های این التقاطی‌ها قابل انتظار است که با معجونی از مواضع مواجه شوید.

پیشاپیش این تصویر گفتمانی را به گونه‌ای در وضعیت به ودیعه نهاد که امکان بروز و انکشاف مبارزه طبقاتی را در هر وهله با سدهای فراوانی مواجه سازد. ضربه به یکی از بازوهای این اشاعه در این جدال ژئوپلیتیک کنونی، یعنی ضربه به ناتو، قطعاً و لزوماً به نفع مبارزات طبقه کارگر در سراسر جهان خواهد بود. در نهایت و پس از تنش‌های حاصل از جدال بین دولت سرمایه‌داری روسیه بر سر منافع سرزمینی‌اش با امپریالیسم، وقتی تصویر آمریکا هرچقدر کامل‌تر بریزد، یقیناً امر ایمانی‌اش بر روی "هیچ" دیگر نمی‌تواند دیری بپاید.

موضع ما درباره‌ی جنگ باید واضح باشد. تمام آنان که خود را با منافع تاریخی جهانی پرولتاریا همسو می‌دانند باید یک‌صد خواستار پس‌روی ناتو شوند. ناتو باید از ارسال اسلحه به اوکراین منع گردد، باید قدم قدم پیش‌روی‌های این چند دهه‌ای‌اش به عقب رانده شود و باید تحریم‌گری‌های زعمای آمریکایی و اروپایی‌اش به شدیدترین شکل محکوم گردد. آن‌که قلدرا می‌کند و می‌کند ناتو است؛ یک سیلی آبدار به ناتو که زمین‌گیرش کند هنوز جای قلدر را تغییر نداده و فی‌الحال صرفاً به فروریختن تصویر مهیب‌اش کمک کرده و از جلوتر آمدن‌اش جلوگیری کرده است. پایان جنگ یا باید به واسطه‌ی پس‌رانده شدن ناتو باشد، یا زور واقعیت باید چنان آشوبی در وضعیت اندازد که چشم‌رنگی‌های اروپایی هم مدتی هیجانات چندساله‌ی خاورمیانه را بچشند. تا ناتو پیش آمده، هرگونه ضدجنگ‌گرایی بدون تأکید بر تقصیر ناتو و خواست پس‌رانده شدن‌اش فقط یک نام دارد: «پرونا توگرایی».

جنگ اوکراین وهله‌ای از فروپاشی ایماژ و تصویر آمریکا و اوامر گفتمانی‌اش را در پی خواهد داشت. این سوژه بدون فانتزی‌اش، پاسخ امر واقع را نمی‌تواند جز با توحشی که ناشی است از خود فشار امر واقع دهد؛ که این توحش در تصویری دیگری-ساز (بخوانیدش فاشیسم) صورت بندی می‌شود. با قوام یافتن این جدال در گستره‌ی جهان، پاسخ سابقاً آماده در وضعیت که از سمت ساختار در هر شرایطی پیش گذاشته می‌شد، دیگر کم‌تر و کم‌تر کار خواهد کرد؛ به دوره‌ای نزدیک می‌شویم که جبهه‌ی انسان‌ها بیش از پیش عیان و قابل رؤیت خواهد بود: انسان‌ها یا با امپریالیست‌ها خواهند بود و طرفداران جهان کهنه، یا با پرولتاریا؛ از کار افتادگی پاسخ‌های ایدئولوژیک/مادی از پیش آماده، که از سوی ساختار و به‌خاطر کتمان نسبت مادیت و ایدئولوژی ساختار توان فعلیت داشتند این امر را باعث می‌شود. در زمینه‌ی این از کار افتادگی، علاوه بر فاش‌شدگی روزبه‌روز این نسبت مادیت و ایدئولوژی ساختار در واقعیت، حتی نسبت‌هایی از جنس نسبت دموکراسی و اف‌۳۵ در شرایط جنگی واقعی هم بیش از پیش فاش و از کار افتادگی‌شان بیش‌تر مشخص‌تر خواهد شد: دموکراسی آمریکایی دیگر نمی‌تواند تا آخر کنار اوکراین، همان که هم‌پیمان استراتژیک‌اش نام می‌گرفت، بماند و فقط اظهار اندوه می‌کند؛ تسلیحات‌اش هم بی‌وقفه در اوکراین هدف حمله قرار می‌گیرد.

می‌توان به جرئت گفت از پس پس‌رانده شدن امپریالیسم مسلط، جهانی بینابینی به وجود می‌آید تا در این مجال، ساختار معنادهنده‌ی نوین بتواند فرصت قوام یافتن بیابد. این دوره زمان بروز شکاف‌هایی است که قطعاً در

آن برای پیش‌برد مبارزه طبقاتی امکانات بی‌مانندی وجود خواهد داشت^{۱۸}. هرچه ناتو پس‌تر رود و آمریکا پست‌تر شود، این قطعاً به نفع مبارزات پرولتاریا خواهد بود.

اسفند ۱۴۰۰

^{۱۸}. امکانات ایجاد این شرایط نوین، در نظر نگارنده گستره‌ای وسیع را شامل می‌شد؛ محتمل‌ترین این شرایط انسداد ساختاری وضعیت در اوکراین در کنار گزینه‌های محدود روسیه است که فضای قابل توجهی را برای پیشرفت کمونیست‌ها در آن نقطه از جهان فراهم می‌آورد. پویان صادقی در مقاله‌ی ضدّ احاله‌ی سوم خود این امکان را در نسبت با انسداد ساختاری وضعیت اوکراین مختصر ولی رسا توضیح داده است. خواننده به مطالعه‌ی این مقاله دعوت می‌شود.